



«با آب؟»

«تو با آب می‌خوری؟»

دختر گفت: «نمی‌دونم. با آب خوشمزه‌ست؟»

«خوشمزه‌ست.»

زن پرسید: «با آب می‌خورین؟»

«بله، با آب.»

دختر گفت: «طعم شیرین بیان می‌ده.» و گیللاس را روی میز گذاشت.

«همه‌چیز همین طعمو داره.»

دختر گفت: «آره، همه چیز طعم شیرین بیان می‌ده. به خصوص چیزهایی که آدم مدت‌های زیادی چشم به راهشون باشه. مثل افسنطین.»

«ول کن دیگه، بابا.»

دختر گفت: «تو شروع کردی. به من که خوش می‌گذشت. به من خیلی خوش می‌گذشت.»

«خوب، بذار باز هم به‌مون خوش بگذره.»

«خیلی خوب، من همین کارو می‌کردم. دراومدم گفتم، کوه‌ها مثل فیل‌های سفیدن، این حرف جالب نبود؟»

«جالب بود.»

«دلم می‌خواست این مشروب تازه رو امتحان کنم. همه ما این کار رو می‌کنیم. به چیزها نگاه می‌کنیم، مشروب تازه امتحان می‌کنیم، غیر از اینه؟»

«به گمونم همین طور باشه.»

دختر به تپه‌ها نگاه کرد.

گفت: «تپه‌های قشنگی‌یه. خیلی هم مثل فیل‌های سفید نیست. یعنی آدم وقتی از پشت درخت‌ها نگاه کنه پوست‌شونو سفید می‌بینه.»

«یه مشروب دیگه بخوریم؟»

«باشه.»

باد گرم پرده مهره‌ای را رو به میز حرکت داد.

مرد گفت: «آبجو خنک می‌چسبه.»

دختر گفت: «عالی‌یه.»

مرد گفت: «جگ، باور کن، یک عمل خیلی ساده‌س، باور کن اسم‌شو عمل هم نمی‌شه گذاشت.»

دختر به زمین، که پایه‌های میز رویش بود، نگاه کرد.

«جگ، می‌دونم که به حرفم گوش نمی‌دی، اما باور کن ترسی نداره. فقط هوا وارد می‌کنن.»  
دختر لام تا کام حرفی نزد.

«من همراهت می‌آم و تا هر وقت طول بکشه پیشت می‌مونم. فقط هوا وارد می‌کنن و بعد انگار نه انگار.»  
«بعد چه کار کنیم؟»

«خوش می‌گذرونیم. درست مثل اول.»

«از کجا این طور خیال می‌کنی؟»

«آخه، این تنها چیزی‌یه که موی دماغ ماست. تنها چیزی‌یه که سد راه خوشبختی ماست.»

دختر به پرده مهره‌ای نگاه کرد، دستش را دراز کرد و دو رشته مهره را گرفت.

«فکر می‌کنی کار و بارمون روبه‌راه می‌شه و خوشبخت می‌شیم؟»

«البته. ترسی نداره. خیلی‌ها رو می‌شناسم که این کارو کرده‌ن؟»

دختر گفت: «پس من هم همین کارو می‌کنم. که گفتی بعد همه‌شون خوشبخت شدن؟»

مرد گفت: «خوب، اگه دلت نمی‌خواد مجبور نیستی. اگه دلت نمی‌خواد مجبور نمی‌کنم. اما مثل آب خوردنه.»

«تو واقعاً دلت می‌خواد؟»

«نظر منو بخوای این بهترین کاره. اما اگه واقعاً دلت نمی‌خواد مجبور نمی‌کنم.»

«اگه این کارو بکنم تو خوشحال می‌شی و همه چیز مثل اول می‌شه، اون وقت دوستم داری؟»

«من الان هم دوستت دارم. خودت می‌دونی دوستت دارم.»

«می‌دونم. اما اگه این کارو بکنم و بعد بگم چیزها مثل فیله‌های سفیدن، اون وقت دوباره همه چیز رو به راه می‌شد و تو راضی می‌شی؟»

«من راضی می‌شم، الان هم راضی‌ام؛ اما فقط یه گوشه دلم ناراضی‌یه. خودت خبر داری وقتی ناراحت باشم چه حالی دارم.»

«اگه این کارو بکنم دیگه ناراحت نیستی؟»

«من ناراحت نیستم چون واقعاً مثل آب خوردنه.»

«پس این کارو می‌کنم چون حال خودم برام مطرح نیست.»

«چی می‌خوای بگی؟»

«می‌خوام بگم حال خودم برام مطرح نیست.»

«اما برای من مطرحه.»

«خوب، باشه. اما برای خودم مطرح نیست و دست به این کار می‌زنم تا کارها روبه‌راه بشه.»



